

دهه اول محرم ۱۴۴۵ _ قم

استاد اوجی شیرازی

روز پنجم (۱ مرداد ۱۴۰۲):

_ ویژگی های اصحاب سید الشهداء علیه السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللّٰعین الرَّجیم

اعوذ بولایتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن، صلواتک علیه و علی آبائه، فی هذه الساعه و فی کلّ ساعه، ولیّاً و حافظاً و
قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تُسکنه ارضک طوعاً و تُمَتِّعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

به نماز صبح و شبت، سلام / و به نور در نسبّت، سلام
و به خال کنج لبّت، سلام / که نشسته با چه ملاحتی
به جمال، وارث کوثری / به خدا حسین مکرری
به روایتی، خود حیدری / چه اصالتی، چه شرافتی
بَلِّغِ الْعُلَیّ به کمال تو / کَشَفِ الدُّجَى به جمال تو
به تو و قشنگی خال تو / صلوات هر دم و ساعتی
زد اگر کسی درِ خانهات / دل ماست کرده بهانهات
که به جست و جوی نشانهات / ز صبا شنیده بشارتی
نه مرا نبین! رصدم مکن! / و نظر به نیک و بدم مکن!
ز درت بیا و ردم نکن / تو که از تبار کرامتی.
یا بن الحسن! یا بن الحسن!

اَلسَّلَامُ عَلٰی الْمَظْلُوْمِ يَا ناصِر! اَلسَّلَامُ عَلٰی الْمُحْتَسَبِ الصَّابِر!
يا رَحْمَةَ اللهِ الْوَّاسِعَةَ و يا بابَ نَجاةِ الْاُمَّةِ، حَبِيبِ يا حَسِيْن!

وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا. ﴿طه/۱۲۴﴾

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

اعمال و رفتار و گفتار و عقاید ما را مورد رضایت ولی اش قرار بدهد.

نَسْأَلُكَ اللهُمَّ بِرُوحِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنْ تُعَجِّلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ.
هدیه محضر امیر عوالم، حضرت امیرالمومنین و سیده نساء العالمین علیهما السلام، جهت عرض تسلیت به محضر
بقیه الله فی الارضین، صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل
فرجهم و اهلك عدوهم.

امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمودند: خدای رحمت کند کسی را که بداند: «مِنْ أَيْنَ وَ فِي أَيْنَ وَ إِلَى أَيْنَ.» از کجا
آمده است، کجا زندگی می کند و کجا خواهد رفت.

و خودشان هم فرمودند: «الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ مَحْفُوفَةٌ، وَ بِالْغَدْرِ مَوْصُوفَةٌ.» دنیا جای بلاست و خداوند متعال هم
می فرماید که انسان را در سختی خلق کردیم. عرض این است که در این بلاها و در این دنیای پر سختی، چه باید
کرد؟ و چگونه می شود کسب آرامش کرد؟ «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.» و از آن طرف هم می فرماید که اگر از
ذکر خدا غافل شدید، معیشت تان معیشتِ ضَنْک خواهد بود، اگر هر امکاناتی هم داشته باشید.

● ذکر خدا چیست؟

امام باقر علیه السلام فرمودند:

که ذکر الله ینی ائمه علیهم السلام

و دیدیم کسانی که در کنار اهل بیت علیهم السلام بودند، به مانند ابوذر ها و عمارها، و می گفتند:

«أَصْبَحْنَا غَنِيًّا بِوَلَايَةِ مَوْلَانَا امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ، الْفَقْرُ مَعَنَا خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ غَيْرِنَا.»

عمار بدهکار بود. از یهودی، پول قرض کرده بود. هر روز تو چشم او می زد که عمار پول ما چی شد؟ یک روز
دیگر کارد به استخوانش رسید. آمد عرضه داشت یا امیرالمومنین! او هر موقع من را می بیند تو چشمم می زند!
مولا فرمودند می خواهی بروم به او رو بیندازم، بگویم کاری با تو نداشته باشد، تا وقتی پول دستت بیاید و طلبش
را پرداخت کنی؟ گفت روز مرگم باشد آقا، به خاطر من به یهودی رو بیندازد.

فرمودند عمار برایت چی کار کنم؟ عرضه داشت که آقاجان، دست بلند کنی برای من دعا کنی.

(که الهی امروز لبان حجة بن الحسن سلام الله علیه بجنبند دعایی برای ما کنند.)

امیرالمومنین سلام الله علیه دست بلند کردند، فرمودند: «اللهم اغنِ عمارا.» خدایا عمار را غنی کن. فرمودند عمار غنی شدی. جلویت را نگاه کن. نگاه کرد دید تمام سنگ‌ریزه‌هایی که جلویش هست، تبدیل به طلای سرخ شده است. فرمودند بردار برو زندگیت را بکن.

خوشحال، همه رو جمع کرد در کیسه‌ای که داشت گذاشت، راه افتاد و رفت پیش یهودی. پرسید چقدر از من می‌خواستی؟ گفت مثلاً بیست درهم، دو درهم.

گفت بین واحد پول من درهم و دینار نیست، چقدر طلا به تو بدهم؟ مثلاً دو نخود طلا داد. در راهی که داشت می‌آمد فکر می‌کرد الان بروم فلان خانه را بخرم و بعد فلان مرکب را بخرم، بعد فلان کاسی را راه بیندازم، گفت عمار! تو پول می‌خواهی چی کار؟! تمام لذت زندگی تو این است که بدهکار شوی بروی جلوی امیرالمؤمنین گردن کج کنی، دست دراز کنی. تمام لذت تو گدایی در این خانه هست.

(و گدایی در این خانه طُرفه اکسیری است / گر این عمل بکنی، خاک زر توانی کرد.)

سرش را بلند کرد گفت: خدایا من طلای بی‌علی نمی‌خواهم! به آبروی علی، دوباره تبدیلت کن به سنگ. من می‌خواهم تا زنده‌ام گدای در خانه علی سلام الله علیه باشم. دوباره طلا تبدیل به سنگ شد. اما برگشت نگاه کرد، دید «جاءَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هَرَوَلَةً.» مولا دارند می‌دوند و به سمت عمار می‌آیند. آغوش باز کردند، عمار را بغل گرفتند. فرمودند عمار فکر کردی ندیدم چی را با چی عوض کردی؟ من به تو افتخار کردم. خدا نزد ملائکه به تو مباحات کرد.

اگر آرامش بخواهیم، کنار امیرالمومنین است. و عملاً هم دیدیم کسانی در کربلا غرق تمام مشکلات و سختی‌ها بودند و از حداقل‌های نیازهای انسانی به ظاهر محروم بودند، نه آبی است، نه غذایی است، تشنگی، شماتت اعداء، خستگی...، لکن «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ.» چهار معنا برای این عبارت آوردند. یکی از معانی این است: یا ابا عبدالله، آن اصحابی که، آن انصاری که کنار تو بودند و در جوار تو آرامش گرفتند، تا جایی که شب عاشورا، خسرو ناطق، خداوند سخن / گفت با اصحاب کای اصحاب من

هر که فردا باشد اندر نزد من / افتدش سر از تن و دست از بدن

جملگی نادیدتان انگاشتم / بیعت خود از شما برداشتم

امام حسین راه پیش رویشان گذاشتند: بروید. بین این دو تپه را می‌بینید، همین الان بروید. من هم سر به سجده می‌گذارم که خجالت نکشید.

زهیر گفت حبیباً بگیر از ما جان / حبیب گفت حسینا بگیر از ما سر
یک جمله‌ای جناب عابس گفت..

(دیدنی یک موقعی دست می سوزد، عصب‌هایش از بین رفته است، دیگر هرچه شما در آتش ببرید، آتش نمی‌سوزاند و احساس درد نمی‌کنید.)
عباس بلند شد، گفت: «سیدی و مولای! قَدْ اشْتَغَلَ قُلُوبُنَا بِنِیرَانِ حُبِّک..» محبت شما یک آتشی در دل ما انداخته است که «لَا نَخْشَى نِیرَانَ الْبَلَاءِ..» دیگر هیچ آتشی نمی‌تواند ما را بسوزاند.
سبط پیغمبر حسین فرمود اندر شأن ایشان / هیچ اصحابی ز اصحابم ندیدم با وفاتر.

کسی است به نام زید بن حَصین از اصحاب سید الشهداء سلام الله علیه. می‌گوید آمدم دیدم دو پیرمرد باوقار و با شخصیت کوفه، یکی جناب حبیب بن مُظَهَّر اسدی سلام الله علیه، دیگری جناب بُریر سید القراء، پیرمرد، متشخص، من در عمرم ندیده بودم اینها بخندند. دیدم شب عاشورا نشستند می‌گویند، می‌شنوند، می‌خندند، لبخند می‌زنند! گفتم ببخشید، ولی من هیچ موقع شما را اینطور ندیدم.

گفت از چه خوشحال نباشیم؟ از چه آرام نباشیم؟ فردا می‌خواهیم فدای حسین سلام الله علیه شویم.
اینها کنار سید الشهداء آرامش گرفتند. و به جایی رسیدند که در زیارتشان می‌خوانیم: «فُزْتُمُ وَاللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا.»

در عربی یک نجاج داریم. کسی نمره قبولی ۱۰ را گرفته است، می‌گویند ناجح شده است. اما در مسابقه دو، همه به خط پایان می‌رسند، اما آن کسی قهرمان است که اول برسد. به او فائز می‌گویند. تو اول شدی. تو فائز شدی.
در زیارت اصحاب سیدالشهداء می‌خوانیم: «فُزْتُمُ وَاللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا.» در امتحانی که خدا از تمام بندگان می‌گیرد که «وَالْبَابُ الْمُبْتَلَىٰ بِهِ النَّاسُ»، همه را به وسیله حجت الله در زمان خودشان امتحان می‌کند، شما فائز شدید، اول شدید در این امتحان. «فَوْزًا عَظِيمًا.»

و امیرالمومنین سلام الله علیه فرمودند: هیچ کدام از گذشتگان و آیندگان به گرد پای اینها نمی‌رسند!

مگر که بودند؟ مگر چه کردند؟

ببینید رفقا! اصحاب سیدالشهداء که السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا أَنْصَارَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْکُمْ یا أَنْصَارَ رَسُولِ اللَّهِ، کسی که امام حسین سلام الله علیه در شأن ایشان بگوید: هیچ اصحابی باوفاتر از اصحاب من نیست! «لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَى وَ أَبْرَّ مِنْ أَصْحَابِي.»

عرض این است چون امروز امام زمان ما، حبیب و جُون و عابس ندارد، باید برویم و برگردیم ببینیم اینها که بودند و چه کردند؟ قبل از عاشورا چطور بودند که توانستند بیایند و این طور خدمتگزار سیدالشهداء سلام الله علیه باشند؟

• اگر پیشینه اصحاب الحسین را ببینیم، یکی از مهم‌ترین نقاطی که در زندگی اینهاست، امام شناسی و معرفه الامام است. همان نکته‌ای که یادمان دادند در زمان غیبت: «إِعْرِفْ إِمَامَكَ». امامت را بشناس. اگر می‌خواهی طولانی شدن غیبت به تو آسیب نرساند، امامت را بشناس.

چند نمونه عرض کنم.

شخصی است بنام عبدالرحمان اَرْحَبی. از اصحاب پیغمبر اکرم است. بعد از ماجرای سقیفه بنی‌ساعده و غصب حقوق امیرالمومنین سلام الله علیه بلند شده و مناظره‌ای کرده است. عجیب است امروز متکلمین ما می‌گویند قاعده لطف! آن روز عبدالرحمان اَرْحَبی برای اثبات امامت از این قاعده استفاده کرده است. چگونه می‌شود خداوند متعال، طالب سعادت بشر باشد و مقدماتش را برای سعادت فراهم نکند؟! عبدالرحمان ارحبی از شهدای کربلاست. متمسک به این قاعده شده است، برای اثبات امامت.

عبد الرحمان انصاری که «کان امیرالمومنین هُوَ الَّذِي رَبَّاهُ وَ عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ». شاگرد امیر المومنین بوده است و البته بگویم همین عبدالرحمان انصاری که از اصحاب سیدالشهداء است، یک غلامی دارد، غلامش می‌گوید وقتی که آمدم کربلا..

سرها بریده دیدم بی جرم و بی جنایت

«رَأَيْتُ الشُّهَدَاءَ صَرَاعاً فَرَرْتُ وَ نَجَيْتُ نَفْسِي». بیچاره می‌گوید فرار کردم، خودم را نجات دادم! نمی‌داند که هلاک شده است و آنها نجات پیدا کردند.

پیشینه جناب عبدالرحمان انصاری را ببینید. مناظراتی در باب اثبات ولایت امیر المومنین کرده است. رَجَزی هم که خوانده است یکی از پر تکرارترین رجزها نزد اصحاب سیدالشهداء این است: «إِنِّي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَ عَلَى».

شخص دیگری است عبدالرحمان یَزَنی:

انا بنُ عبدِالله من آلِ یَزَنٍ/ إِنِّي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَ حَسَنٍ.

دین من امیرالمومنین است، دین من امام مجتبی است، دین من سید الشهداء است.

شخص دیگری است به نام ابوشعْثاء کِنْدی.

فقط فهرست‌وار عرض می‌کنم. این موضوع، خودش یک دهه صحبت مفصل است. فقط می‌خواهم سر نخ‌ها دستمان بیاید که امروز چه باید بکنیم که آماده نصرت امام زمان سلام الله علیه باشیم.

ابوشعثاء کندی تیرانداز امام حسین بود. یک روزی محضر حضرت آمد. گفت آقا من دوست دارم تیر بزنم، اما تیرم همه به خطا می‌رود. سید الشهداء دست بلند کردند، فرمودند: اللَّهُمَّ سَدِّدْ رَمِيَّتَهُ؛ خدایا تیرهایش به هدف بخورد.

نقطه‌زن بود. به هدف می‌خورد. این ابوشعثاء کندی مناظرات مفصلی دارد در روز عاشورا، با مالک بن یسر در باب امامت.

یعنی اینها امام‌شناس بودند. چون جهت آب آن روز این‌طور بود که می‌گفتند: «الْأَمْرُ لِمَنْ غَلَبَ، خواه از نسل علی خواه از عمر!» هر کسی که بر گرده مسلمین سوار شد، او ولی است. «وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ».

مرحوم دربندی می‌گوید الف الف نفر. شما بگو حداقل سی هزار تا، حداکثر یک میلیون نفر آن طرف بودند. این طرف ۷۲ نفر. خیلی سخت است! تمام جامعه دارند می‌گویند یزید، ولی امر مشروع از طرف خداست. با قاعده‌ای که سالها در ذهن اینها کردند، این ۷۲ نفر می‌گویند نه، إِنِّي عَلَى دِينِ حُسَيْنٍ وَحَسَنٍ. خلاف جهت آب حرکت کردند.

اما فقط این نبود! چون یک شخصی هم در کربلا هست که ظاهراً امام‌شناس است، ظاهراً خلاف جهت اعتقادات جامعه حرکت کرده است، یزید را امام و خلیفه برحق نمی‌داند. در راه امام حسین شمشیر زده، جنگیده، نماز صبح را با حضرت خوانده، نماز ظهر را پشت سر امام حسین سلام الله علیه خوانده است. حضرت او را دعا کردند. ضحاک بن عبدالله مشرقی؛ بیچاره است! نشست با خودش با دو دوتا چهارتا کرد. من آمدم نصرت کنم. نصرت امام حسین یعنی حضرت کشته نشوند. اما حضرت می‌خواهند کشته شوند، پس بود و نبود من، فرقی ندارد. آمد خدمت سیدالشهداء، «فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنَ غَرِيباً وَحِيداً.» وقتی دید آقای ما تنها شده است، گفت آقا اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

— کجا می‌خواهی بروی؟ تو دم در بهشتی؟ بعد اصلاً چطور می‌خواهی فرار کنی؟ مرکبی نیست که بخواهی سوار شوی! گفت آقا از صبح فکر اینجا را کردم. یک مرکب در خیمه‌ام پنهان کردم، الان سوار می‌شوم. سوار شد و رفت!

شاید یک مقدار معرفتی داشته است، اما چه شد که او جزء انصارالحسین سلام الله علیه نشد؟

● نکته‌ای که باید در ذهن ما باشد: «كُونُوا سِلْمًا لَنَا.» تسلیم ما باشید.

قرار نیست من سلیقه خودم را اعمال کنم.

سلمان چرا سلمان شد؟ «لَأَنَّهُ اخْتَارَ هَوَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامَ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى هَوَى نَفْسِهِ.» بی‌سلیقه مطلق بود در جوار امیرالمومنین.

لطف آنچه تو اندیشی / حکم آنچه تو فرمایی، یا امیرالمومنین!

• اصحاب سیدالشهداء، هم معرفت الامام داشتند و هم مطیع مطلق و تسلیم امامشان بودند.

مشرف شدید مسجد کوفه. روبروی درب قبر مبارک جناب هانی بن عروه، یک جایی است که به آنجا می‌گویند دكة القضاء. پشت دكة القضاء یک جایی است به آن می‌گویند بیت الطست یا بیت الطشت. و ماجرایش را هم می‌دانید که چندتا برادر از یمن آمده بودند. خواهرشان شکمش آمده بود جلو، مجرد بود و ازدواج نکرده بود. _ یا امیرالمومنین! خواهرمان ازدواج نکرده، باردار شده است. چی کار کنیم؟

مولا معجزه کردند و برادرها فهمیدند یک جانوری در شکم خواهرشان رفته و متورم شده است. حالا شما این را عنایت کنید. از یمن تا کوفه چند کیلومتر است؟ دو هزار کیلومتر است! آن زمان تعصب عربی طوری بود که اگر اینها می‌خواستند خواهرشان را بکشند، همه می‌گفتند ای‌والله! خوب کاری کردید. اما اینها گفتند ما امام داریم. ما آقا داریم. ما سید داریم. باید برویم ببینیم مولایمان امیرالمومنین چه می‌فرمایند. دو هزار کیلومتر با آن موقعیت، اسب و مرکب، در گرما و سرما راه افتادند و خواهر را هم آوردند که امیرالمومنین حکم کنند. این چهار برادر، چهار شهید کربلای سیدالشهداء هستند. چرا؟ چون تسلیم امام بودند.

ماجرای سعید بن عبدالله حنفی را همه شنیده‌اید. چه کرد روز عاشورا؟ جان من فدای او باد. سعید بن عبدالله همان کسی است که نقش سپر را برای امام حسین بازی کرد. اما امتحانش چه امتحانی است؟ یکی از سخت‌ترین امتحانات کربلا در روز عاشورا، برای سعید بن عبدالله است. آقا، تیر خوردن درد دارد؟ نه عزیزم. اصلاً درد نکشیدند. امام باقر فرمودند: «ما ذاقوا أَلَمَ الْحَدِيدِ.» خدا یک بی‌حسی به اصحاب الحسین داده بود که هیچ دردی را حس نمی‌کردند. یعنی در خلسه عرفانی بودند؟ نه! «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ.» وقتی زن‌ها حضرت یوسف را دیدند، «قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ.» خدا در قرآن می‌گوید انگشتشان قطع شد، نفهمیدند! چرا؟ چون محو جمال یوسف بودند.

بالای تخت یوسف کنعان نوشته‌اند/ هر یوسفی که یوسف زهرا نمی‌شود.

سعید بن عبدالله دردی حس نکرده است. امتحان او چیست؟ اینجا بالا و پایین ندارد. ما نوکریم، نیامدیم دنبال آقایی. نیامدیم دنبال بزرگی! در این خانواده همه یا آقا هستند یا آقازاده. اگر نوکر باشم، اگر خاکسار باشم، می‌پذیرند.

فرسان الهیجاء، أَبْصَارُ الْعَيْنِ، کتابهایی که در باب انصار الحسین سلام الله علیهم اجمعین نوشته شده است را ببینید، سعید بن عبدالله چطور آدمی است؟ نوشتند: «كَانَ فَارِسًا يَهْدِمُ الْجُنُودَ.»

آقا من مداحم، تمام دنیا مرا می‌شناسند. بروم مجلس زنانه بخوانم؟ ای بیچاره!

«كَانَ فَارِسًا يَهْدِمُ الْجُنُودَ.» می‌زد در دل لشکر، لشکر را منهدم می‌کرد.

این سعید بن عبدالله در لشکر است، از آن طرف جُون سلام الله علیه هم هست و یک پیرمرد ۱۰۲ ساله هم در کربلا داریم که کمرش خمیده بود، گفت آقا چطور با کمر خمیده بجنگم؟ امام حسین دست کشیدند به کمرش، صاف شد و شد پهلوان کربلا. خب این پیرمردها که در کربلا هستند، آنها که می‌توانند نقش سپر را بازی کنند، ولی امام حسین بگویند سعید! تو بایست جلوی من.

— آقا من فارس هستم، من می‌توانم به میدان بزنم. من می‌توانم لشکر عمر سعد را درو کنم. اما نه! هر چه شما بگویید یا اباعبدالله! من برای سلیقه خودم نیامدم، من برای دلم نیامدم، من آمدم خاکسار تو باشم، یا حسین! فقط غصه توی دلش این بود که نکند نتوانستم کاری کنم؟ ظاهرش تیر می‌خورد اما تیری که در قلبش بود این که نتوانستم برای امام حسین بجنگم.

تا افتاد، دیدند دارد زور می‌زند، پا را روی زمین می‌کشد. چون شکمش پاره بود.

این عبارت برای سه نفر است که فقط اشاره کنم و می‌گذرم، نوشتند: «كَالْقُنْفُذِ.» یعنی بال در آورده بودند! یکی کنار علقمه! یکی تو گودال! یکی سعید بن عبدالله.

شکم، پاره، نفس از سینه بالا نمی‌آید. امام حسین گوششان را جلو بردند:

— هَلْ وَفَيْتُ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ؟ آقا من نجات دهم؟ رَضِيتَ؟ راضی هستید؟

فرمودند سعید غصه نخور. «أَنْتَ أَمَامِي فِي الْجَنَّةِ.» تو امتحان تسلیم را پس دادی.

چند تا اسم می‌گویم در ذهنتان باشد، می‌خواهم ببینیم پیشینه اینها چه بود و امروز من بیچاره چطور بگویم: «و نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ؟» من که هنوز سر چشم و زبانم لنگ هستم! سر نمازم لنگ هستم! سر اخلاقم لنگ هستم! کجا «نُصْرَتِي لَكُمْ مُعَدَّةٌ؟»

چرا غریب نباشد؟ چرا موسی بن جعفر نگوید: «هُوَ الْغَرِيبُ الْوَحِيدُ الطَّرِيدُ؟!»

یکی یزید بن ثبیط بصری، یزید بن مسعود نهشلی، عبدالله و عبیدالله بن یزید، ادهم بن امیه، حجاج بن یزید، شش تا اسم. همه اینها در بصره هستند و همه در یک منطقه خانه دارند. یزید بن ثبیط و یزید بن مسعود، همسایه دیوار

به دیوار هستند و اسم‌هایشان هم یکی است و کار و موقعیت اجتماعی‌شان هم یکی است و هر دو رئیس عشیره هستند. اعتقاداتشان هم یکی است و هر دو شیعه هستند.

اما فرقشان چیست؟ یکی تسلیم است و یکی تسلیم نیست.

هم‌زمان نامه سیدالشهداء سلام الله علیه به این دو نفر رسید. متن نامه یکی است. یزید بن ثبیط بصری نامه را باز کرد. نصف شب بود.

بسم الله الرحمن الرحيم. من حسین ابن علی ابن ابیطالب الی یزید بن ثبیط بصری. یا ثبیط! انا غریبون فی کربلاء، ان شئت نصرتنا فاستعجل.

عجله! گفت من رفتم کربلا، امامم منتظر است. سوار مرکب شد. ده تا پسر داشت. عبدالله و عبیدالله گفتند بابا صبر کن، ما هم می‌آییم. یک غلام هم داشت به نام ادهم بن امیه، گفت منم می‌آیم. چهارتایی به کربلا رفتند.

الهی زودتر از اربعین، حرم بروی، پایین پا، مشبک انصارالحسین.. روبرویت.. اسم این چهار نفر نوشته شده است.

آن یکی، یزید بن مسعود نهشلی، آدم بدی هم نبود. امام حسین هم دعای خیر برای او کردند. نامه را خواند، گفت بله، من باید مقدمه‌چینی کنم. کار کنم.

چی چی داری می‌گویی؟ ملّی زدن از ما نمی‌خواهند.

• امروز وظیفه‌ات: «وَأَكثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ» است. امروز وظیفه، انتظار است.

یزید بن مسعود گفت: بله! امام گفتند یاری کن. من هم یاری می‌کنم. در جواب حضرت نوشت: آقا ان شاء الله خدمت می‌رسم، دست پر هم خدمت می‌رسم. به غلامش حجاج بن زید گفت نامه من را ببر پیش امام حسین. نامه‌رسان بود، رفت نامه ببرد، خودش شد شهید کربلا.

یزید بن مسعود، ده هزار نفر یار جمع کرد. وقتی رسید کربلا، دید زن‌های بنی اسد دارند حصیر می‌آورند! گفت چرا؟ دید «الْسَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى!» دیر شد! رفت با توابین کشته شد، اما نشد «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَائِكَ!»

امروز، غریب است! امروز گفته دعایم کن!

مگر امیرالمومنین آخرین لحظه نگفتند: «سَمِيَ رَسُولِ اللَّهِ فَنَسِيَ فِدَاهُ فَلَا تَخْذِلُوهُ يَا بُنَيَّ وَ عَجِّلُوا.» عجله کنید، شتاب کنید در یاری مهدی.

«وَالْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ.» خدایا از کسانی باشم که شتاب می‌کنند در راه یاری امام زمان.

تسلیم بودند. رنگ و بوی امام گرفته بودند. حتی کسانی که تازه با سیدالشهداء سلام الله علیه آشنا شدند. چطور یک دهه اینجا گریه کنم، قبل محرم با بعد محرم فرقی نکند؟ چطور بشنوم امام حسین داغدار عزادارِ يَحُولُ الْعَطَشُ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ السَّمَاءِ كَالدُّخَانِ... فکرش را بکن! یک داغ علی اکبرش صَدَعٌ فِي الْكَبِدِ! صَدَعٌ یعنی پارگی.

امیرالمومنین رد می شدند دیدند دو نفر سر یک شتر دعوایشان هست. این می گوید مال من است و او می گوید مال من است. می خواستند شتر را نحر کنند. مولا فرمودند شاهد دارید؟ یکی شان گفت من شاهد دارم. الان نحر می کنم نشان تان می دهم. نحر کردند، گفت آقا شاهد من این است که روی جگر این شتر دوتا جای پارگی عمیق است. نحر کردند، دیدند که درست است.

_ از کجا فهمیدی؟ گفت من دو تا از بچه هایش را جلوی خودش کشتم!

ابن شهر آشوب می گوید: «قُتِلَ سِتَّةٌ مِنْ بَنِي الْحُسَيْنِ!»

ما یک ذره از روضه علی اصغر را شنیدیم، داریم آتش می گیریم! یک لحظه شنیدیم دست کرد در دهان علی اکبر، خون را کشید که بتواند نفس بکشد! داریم آلو می گیریم! شش تا پسرش! داغدار است، خسته است، اما می داند رباب عاطفه دارد، از جلوی خیمه اش رد می شد هی می گفت:

لَعْمَرُكَ إِنِّي لَأَحِبُّ دَارًا / تَحُلُّ بِهَا سَكِينَةٌ وَ الرِّبَابُ أَحَبُّهُمَا وَ أَبْذُلُّ جُلٍّ مَالِي / وَ لَيْسَ لِعَاتِبٍ عِنْدِي عِتَابُ.

رباب، درست است داغدارم، ولی دوستت دارم. خیمه ای که تو در آن هستی را دوست دارم، سکینه دخترت را دوست دارم. زندگی ام را به پایت می ریزم.

بعد چطور زن و بچه ام از دست من عاصی باشند؟ من چه بویی از امام حسین می دهم؟ وقتی چهل بار رقیه اش پای اسب را گرفت، با احترام او را بوسید، برگرداند. چطور بی تفاوت باشم؟ یک سال بگذرد یک خلوت با خدا نکنم!

تا افتاد در گودال، گفت:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ / وَ أَتَيْتُمُ الْعِيَالَ لِكَيِّ أَرَاكَ وَلَوْ قَطَعْتَنِي فِي الْحَبِّ إِرْبًا / لَمَاحَنَ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ.

من چه سنخیتی با سیدالشهداء سلام الله علیه دارم؟

آنها از امام حسین سلام الله عليه بو گرفته بودند. لذا ببینید جناب حبیب بن عامر نهشلی، مال قبل کربلاش است، نوشتند: کان یحیی اللیل بالعبادة. شب که می شد می ایستاد الهی عفوک. قبل از کربلا اهل مناجات بود؛ مُجْتَنِباً للحرām؛ فرار می کرد از حرām، فرار می کرد از گناه... . شد از اصحاب سید الشهداء علیه السلام.

حبیب بن مُظَهَّر الاسدی. می دانید چرا امام حسین بالای سر حبیب گفتند: «عابداً زاهداً؟» چون وقت نماز بود... بعضی ها به نماز امتحان می شوند. وقت نماز بود، یکی به امامش جسارت کرد، گفت دهانت را می بندم، به امام جسارت کردی؟ رفت جنگید و بعد هم کشته شد. امام حسین فرمودند این حبیبی که نمازش را نخواند و کشته شد، (وقت ظهر کشته شد)، «کان عابداً زاهداً یختم القرآن فی لیلة واحدة.» عابد بود!

جناب سُوید بن عمرو، از شهدای کربلا، احوالش را ببینید. این بزرگوار کسی است که جنگیده و یک بار کشته شده است، روح از پیکر مفارقت کرده یا نکرده، اما در هر صورت، عصر عاشورا، چشمش را باز کرد، دید: وای! سرها بریده بینی بی جرم و جنایت

وای! دارند کجا حمله می کنند؟ وای! خیمه ها دارد می سوزد. چرا این دختر دامنش آتش گرفته است؟ چه شده است؟ یک چاقو در چکمه اش داشت، چاقو را کشید، ایستاد جلوی خیمه زینب کبری: باید از روی جنازه ام رد شوید! جنگ آوری کرد. دو بار جنگ آوری کرد. سُوید بن عمرو نوشتند: کان صاحب عبادة. چه شب ها با خدا مناجات می کرد.

جناب طرمّاح صاحب عبادة.

همین سعید بن عبدالله سلام الله عليه که عرض کردم سپر سیدالشهداء بود، کان یحیی اللیل بالعبادة. اینها قبل از کربلا چنین بودند.

و دیگر نکته ای که در اصحاب امام حسین سلام الله عليهم اجمعین می بینیم که بسیار بسیار مهم است، رفقا! بحث محبت است. اینکه «الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵)، اعتقاد است، اما این دل است که آدم را جلو می کشد. «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى.» «أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَى حُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.» نه که عَلمُوا!

• محبت!

اینها سلول سلول شان حب الحسین سلام الله عليه بود.

و چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی.

کسی بود به نام حذیفه بن اُسَید، می‌گوید بعد از ماجرای آتش بس امام مجتبی سلام الله علیه، حضرت که از کوفه به مدینه برمی‌گشتند، من هم همراهشان بودم. دیدم یک طوماری دستشان است. که امام مجتبی آن را به قلبشان چسبانده.

یک فکرهای بدی در ذهنم آمد که این چیست که امام مجتبی آن را به سینه چسبانده؟ بگذار از خودشان بپرسم. گفتند حذیفه بن اسید، سالت این است که این چیست که به سینه چسباندم؟ اسم شیعیانمان است...

گفت غریبی، خوب می‌دانم علی جان! ولی کمتر بیا خانه

خجالت می‌کشم وقتی به پیشت بر نمی‌خیزم!

با آن حال که هشت جای پیکر شکسته، نشستند اسم تک تک شیعیان ما را نوشتند.

یعنی اسم ما را هم نوشتید بی‌بی جان؟

من که باشم که از آن خاطر عاطر گذرم / لطف‌ها می‌کنی ای خاک درت، تاج سرم.

حذیفه بن اسید می‌گوید به امام مجتبی گفتم: آقا اسم منم هست؟ فرمودند که اگر شیعه ما و عاقبت به خیر باشی، هست.

گفتم می‌شود ببینم؟ گفتند اولین منزل که رسیدیم نشانت می‌دهم.

رسیدیم اولین منزل. با پسر برادرش رفت. حضرت فرمودند قرار بود خودت بیایی، نه با پسر برادرت بیایی.

گفتم من بی‌سواد نمی‌توانم بخوانم. گفتم او بیاید برایم بخواند. فرمودند عیبی ندارد. گفت عمو! اینجا اسم شماست. خوشحال شدم.

گفتم آقا می‌شود پسر برادرم هم دنبال اسم خودش بگردد؟ فرمودند نیازی نیست دنبال بگردد. اسم او در قسمت مخصوصی عین ستاره نوشته شده است. چرا؟ چون در رکاب برادرم حسین در کربلا کشته می‌شود.

همه جوهره امتحان پس دادند. به وسیله پدرشان: حَجیر بن جُنْدب از اصحاب الحسین است. بابایش در لشکر عمر

سعد است. پدرش آمد شب عاشور گفت پسر من چی کار داری می‌کنی؟

گفت: تو بابای منی، ولی او آقای من است. من آقایم را رها نمی‌کنم.

روز عاشورا توسط پدرش کشته شد!

عَمرو بن قَرْطَه، شاهزاده بود. پدرش حاکم فارس بود. عمرو این طرف، برادرش علی بن قَرْطَه آن طرف. به وسیله

برادرش امتحان شد. چطور کشته شد؟ صبح عاشورا ایستاده بودند، یک‌دفعه دیدند زمین دارد می‌لرزد! طبل جنگ

نواخته شد، بی‌شرفها بدون هیچ مقدمه یک‌دفعه باران تیر شروع کرد به باریدن! نگاه کرد دید باران تیر دارد می‌آید

روی سر امام حسین. «جعل اضلاعه تُرساً للحسین علیه السلام.» خودش را سپر کرد، اولین شهید کربلا شد. او هم غصه‌اش شد که نتوانستم بجنگم! امام حسین به او گفتند خوب وفا کردی. از تو راضی شدم.

نصر بن ابی نیزر، به وسیله پادشاهی و حکومتش امتحان شد. امپراطوری حبشه را رها کرده، آمده، شده است غلام خاکسار امام حسین، شهید کربلا شده است.

دو برادر هستند: به نام حارث و مالک. اینها از طرف مادر، برادرند، از طرف پدر، پسر عمو هستند. اینها هم دیر رسیدند. شب تاسوعا یا شب عاشورا، اواخر کار بود که رسیدند، امام حسین آمدند دیدند این دوتا برادر رفتند یک گوشه‌ای کز کردند، دارند گریه می‌کنند. حضرت فرمودند از کنار آب آمدید توی بی‌آبی! از امنیت آمدید در ناامنی! اگر پشیمان هستید، راه برگشت را نشانتان بدهم.

گفتند نه آقا. به خدا برای این گریه نمی‌کردیم. گفتند برای چی گریه می‌کردید؟
سرشان را پایین انداختند. گفتند: کُنا نبکی لغربتک یا حسین!
جگر همه برایش سوخت...!

دو تا برادر دیگر بودند: عبدالله و عبدالرحمن غفاری. اینها با هم آمدند کربلا. این دو بزرگوار هم شب عاشورا داشتند گریه می‌کردند. شبیه همان ماجرا، اما اینها زود آمده بودند. تقریباً کمی بعد از سیدالشهداء ملحق شده بودند به کربلا. چطور آمده بودند؟ دیدند نمی‌توانند، راهها بسته است! لباس اصحاب عمر سعد را پوشیدند، آمدند در لشکر او. رسیدند کربلا، لباس عوض کردند، آمدند در لشکر امام حسین سلام الله علیه.
حضرت دیدند اینها هم دارند گریه می‌کنند.

— شما چرا گریه می‌کنید؟ پشیمان شدید؟ به شما بگویم فردا کشته می‌شویدها!
گفتند نه آقا. به خدا برای کشته شدن گریه نمی‌کنیم.

— پس چیست؟ گفتند آقا ما از روزی که رسیدیم آب، آزاد بود. ما هی می‌رفتیم توی خیمه و آب می‌خوردیم و می‌آمدیم بیرون. الان داشتم به برادرم می‌گفتم کاش آب نخورده بودم برای بچه‌هایش یک قطره آب مانده بود!

عمرو بن ظاهر اسلمی سلام الله علیه از شهدای کربلا است. زندگی‌اش وقف امام حسین شد. در سنین جوانی در زمان معاویه علیه لعائن الله، شهر به شهر و کوی به کوی می‌چرخید و از فضائل امیرالمومنین می‌گفت. «هو الها تف بفضائل امیرالمومنین.» داد می‌زد و از فضایل مولا می‌گفت. از آن شیعه‌های سینه سپر. یک روزی داخل مسجد آمد، دید زیاد بن ابیه، بابای عبیدالله لعنت الله علیه، روی منبر نشسته، دهانش شکسته باد حرام زاده بی‌شرف، زبانم لال، دارد به مولای عوالم جسات می‌کند!

گفت چی؟ به مولای من؟! مگر من مرده‌ام! یک سنگ برداشت، زد تو سر عبیدالله، فرار کرد. ریختند او را گرفتند. زندانی کردند. خیلی چابک و زرنگ بود، باز فرار کرد. نوشتند سالها از این کوه به آن کوه، از آن غار به این غار، فراری بود. تازه بعد از مرگ معاویه کمی حساسیت‌ها از روی او کم شده بود، ازدواج کرد. همسرش باردار شد که نسل او محمد بن سنان است که از اصحاب سه امام است. از نسل همین شخص. دیگر کم‌کم حساسیت برداشته شد، گفت امسال دیگر می‌توانم حج بروم. این مردک معاویه که مُرد، حساسیت کم شد. رسید به مکه، دید: حرم را از حرم کردند بیرون! گفت آقا، مقصود تویی، کعبه بهانه است. من برای کعبه نیامدم! آمدم دور تو بچرخم یا حسین!

حج خود را رها کرد. آمد همراه سید الشهداء و شهید کربلای امام حسین سلام الله علیه شد.

به وسیله فرزند امتحان شدند. محمد بن بُشر خُضرمی سلام الله علیه، امام حسین شب عاشورا به او گفتند خبر نداری، بچه‌ات الان گرفتار است و زندانی شده، در سرحدات فارس است، اگر پول ببری بچه‌ات را آزاد می‌کنند. بیا این پول. گناه دارد، خودت آزاد باش، بچه‌ات را هم آزاد کن. گفت آقا! رهایتان کنم بروم بچه‌ام را آزاد کنم؟ خودش را نفرین کرد. گفت الهی، گرگ هم من را پاره پاره کند هم بچه‌ام را، اگر شما را رها کنم یا اباعبدالله.

به وسیله همسر امتحان دادند، به وسیله مال، فرزند، پدر، خانواده و.... و نشان دادند که امامشان بر هر چیزی مقدم است.

کسی است به نام عبدالله بن عُمیر یا عبیدالله بن عمرو کلبی، سه چهار جور نام مبارکش در نقل‌ها آمده است. بعضی‌ها هم این بزرگوار را با وهب اشتباه گرفتند. چون هر دو کلبی هستند. اما ماجرایش چیست؟ در فرسان الهیجاء آمده است.

رفقا! گیرم که دو عالم نپسندد، تو پسندی.

بیا یک کاری کنیم فقط حضرت زهرا ببیند، فقط او بپسندد، فقط او بخواهد.

این شخص معروف نبود. هیچ کسی هم او را نمی‌شناخت. شاید کسی هم حسابش نمی‌کرد. کوفه هم زندگی نمی‌کرد. اطراف کوفه در دهاتی زندگی می‌کرد. یک روزی هم تازه ازدواج کرده بود. نمی‌گویند چند سالشه؛ اما از اینکه فرزندی نداشته و همسرش هم جوان است، برداشت حقیر این است که تازه ازدواج کرده بودند و جوان هم بودند. یعنی اینطور فهمیده می‌شود از روایات.

جلوی درِ خانه‌اش نشسته است. دید وای! یک لشگر تا بیخ دندان مسلح، شمشیر، نیزه، سپر، تیر به دست دارند می‌روند.

کجا دارید می‌روید؟ کربلا.

جنگ با کیست؟ با حسین ابن علی سلام الله علیهما.

کدام حسین؟ همان حسین پسر حضرت زهرا سلام الله علیها.

عجب! به هم ریخت! آمد به خانه. همسرش گفت چی شده است؟ گفت ماجرا این است. گفت حالا چی کار می‌خواهی کنی؟

(الهی به آبروی حضرت زهرا جوانانی که ازدواج نکردند، (خصوصاً در این جمع) خدا همسری به آنها بدهد که معین‌شان در راه یاری حجة بن الحسن سلام الله علیه باشد. هَلْ مِنْ مُعِينٍ فَأُطِيلَ مَعَهُ الْعَوِيلَ وَالْبُكَاءُ؟ معین مهم است. یار و یاور و رفیق، مهم است.)

همسرش گفت چی کار می‌کنی؟ گفت آرزو داشتیم در رکاب پیغمبر شمشیر بزنم. الان که پیغمبر نیست. می‌گویم الهی بروم فدای سیدالشهداء شوم. برای او بجنگم.

همسرش گفت: عجب تصمیمی گرفتی. لکن خذنی معک؛ منم باید همراه تو بیایم.

دست همسرش را گرفت، دو نفری آمدند. راهها بسته. هر جوری که بود با هزار سختی خودشان را روز ششم یا هفتم رساندند کربلا. دیدند از اول صبح امام حسین نشستند دارند به راه کوفه نگاه می‌کنند.

• همه حرف این است: چه کنیم امام زمان، منتظر ما باشند؟

می‌گفتند آقا کسی می‌خواهد بیاید؟ همه فکر می‌کردند از بزرگان کوفه است.

دیدند یک جوانی با همسرش دو نفری آمدند، امام حسین آغوش باز کردند این جوان را بغل گرفتند. هیچ کسی او را نمی‌شناسد، ولی حسین می‌شناسد!

فرمودند یک خیمه جداگانه برای او و همسرش بزنید. گفت لا یا سیدی و مولای! من در خیمه غلام‌هایتان، همسرم در خیمه کنیزهایتان باشد.

شد روز عاشورا. اول جنگ و تیراندازی، پنجاه و دو نفر به شهادت رسیدند. اولین نفری که رجز خواند غلام ابن زیاد لعنت الله علیهما بود که خیلی دریده و پررو بود! شروع کرد: من آنم که رستم بود پهلوان، حبیب باید بیاید، عابس بیاید... حبیب گفت بروم یک ضربه بزنم خلاصش کنم؟ فرمودند اگر تو الان بروی، می‌گویند انقدر امام

حسین دستش خالی است که از همان اول حبیب را فرستاد. عابس بلند شد. گفتند تو هم صلاح نیست. زهیر، مسلم بن عوسجه... .

گم‌نام بودن اینجا به کارش آمد. گفت آقا من بروم؟ گفتند تو الان باید بروی، کار تو الان است. حبیب به مسلم بن عوسجه گفت ببین از شمشیر دست گرفتنش معلوم است این کاره است. نوشتند «کان روحه فی یده.» عین خیار تر زد، او را به دو نیم تقسیم کرد.

— هل من مبارز؟ بعدی بیاید.

سه تا برادر را به درک واصل کرد. همسرش جلوی در خیمه، عبارت فرسان الهیجاء این است: به سینه‌اش می‌زد، می‌گفت بابی انت و امی؛ قربانت بروم برای امام حسین می‌جنگی. شوهرش را تشویق می‌کرد.

از سمت راست حمله کردند، از سمت چپ... ، ذوق شوهرش را می‌کرد، بجنگ، فدای امام حسین شو!

عمر سعد دید حریف نیست. خیلی برایشان بد بود که بخواهند یک‌دفعه‌ای حمله کنند. چون تاریخ، آنها را سرزنش می‌کرد. رسوم عربی آنها را سرزنش می‌کرد. اما دستور داد از هر طرف محاصره‌اش کنید. می‌جنگید. غلامش زد دست چپ این بزرگوار را قطع کرد! دست چپ که قطع شد همسرش یک شمشیر شکسته برداشت، دوید وسط میدان. گفت زن تو چرا آمدی؟ گفت من دست چپ تو هستم، کار دست چپ تو را انجام می‌دهم. از اولش با هم آمدم تا آخرش هم با هم خواهیم بود.

گفت زن برگرد. گفت بر نمی‌گردم. اصرار کرد. حالا دارند می‌جنگند با هم صحبت می‌کنند. گفت می‌دانی چرا آمدم؟ تو حواست نبود داشتی می‌جنگیدی، دیدم امام حسین تکیه کرده بر نیزه غریبی! می‌گویدی وا قلة ناصراه! وا وحدتاه! وا غربتاه!

گفت خوب کردی آمدی. همین‌جا باش، تو هم فدای حسین شو. یک لحظه امام حسین نگاه کردند، دیدند زن وسط میدان دارد می‌جنگد! فرمودند برگرد. بعد می‌گویند کار حسین به جایی رسیده است که زنان رفتند کف میدان!

برای نفسش که نرفته بود، برای حسین رفته بود.

امروز بگوید بالای منبر، فردا بگوید پایین منبر. فرقی نمی‌کند. ما نوکریم!

— آقا شما گفتید، چشم. برگشتم آقا. تا برگشت رو به خیمه بود، داشت می‌رسید به خیمه، دید گفتارها شیر خدا را کشتند، دارند هلهله می‌کنند. برگشت، دید شوهرش افتاده است، یفحص برجله التراب. لشکر عمر سعد هم دارند سمت اردوگاه بر می‌گردند. دوباره دوید، آمد وسط میدان. سر شوهرش را در بغل گرفت. خاک را از سر و صورتش می‌تکاند.

— باوفا! قرار شد تا آخرش با هم بیایم. بَلِّغْ سلامی الی اُمّه الزهراء. سلام به مادرش فاطمه برسان.

عمر سعد گفت این همان زنی نبود که وسط میدان می‌جنگید؟ بروید سر از تنش جدا کنید. آمدند ضربه اول اون را به شهادت رساندند، ولی ارباب نگذاشتند سر از تن زن جدا شود. غیرت الله است! چگونه حال زمین و زمان خراب نباشد؟/ عیال شاه زمین و زمان خرابه‌نشین شد! اگر اینها یاری حجة بن الحسن هست، من ده، هیچ عقبم! من کجا، یاری‌اش کجا؟ من کجا و نصرتی لکم معده کجا؟

یک چیزی بگویم که در کرامتش طمع کنیم.

یکی از شهدای کربلا هست که اسم ندارد. گفتند رجلٌ من خُزَیمه. مردی از قبیله خزیمه. چرا اسم ندارد؟ می‌خواهم بگویم از این نگاه چقدر کار می‌آید. اگر اینجا، در این روضه، در این شهر، و در این گریه‌ها مشمول نگاهت نشوم یا صاحب الزمان...!

این رجلٌ من خُزَیمه، صبح عاشورا عمر سعد به او گفت این نامه را می‌گیری پیغام را برای امام حسین سلام الله علیه می‌بری و جواب را می‌آوری. گفت باشد. پیغام را به هر کسی که نمی‌دادند. باید معتمد بود. یعنی او شخصیتی بوده است برای خودش. رجلٌ من خُزَیمه آمد پیغام عمر سعد را به امام حسین سلام الله علیه داد. حضرت فرمودند پیغام را رساندی برگرد. گفت کجا بروم آقا؟ نمی‌روم. تا الان شما را ندیده بودم! الان فقط می‌خواهم کنار تو باشم یا اباعبدالله.

چه کرده این جذبه سیدالشهداء!

یا رحمة الله الواسعه، یا باب نجات الامة!

هفت بار از اول صبح عاشورا گفت: هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی؟

در انوار است که امام صادق علیه السلام فرمودند: ندای هل من ناصر سیدالشهداء را عالم شنیده است. چطور وقتی حضرت ابراهیم گفت هلموا الی الحج؛ بچه‌هایی که در صُلب آباء و ارحام امهات بودند شنیدند، صدای هل من ناصر ارباب را عالم شنید. حتی کسانی که به دنیا نیامده بودند، در صلب پدر و رحم مادر بودند، شنیدند. گفت آقا! شما فرمودید هلموا الی الحج ابراهیم، اثر لبیکش این است که اگر لبیک گفتیم در آن عالم، در دنیا به حج می‌رویم. اثر لبیک یا حسین چیست؟ فرمودند اشک برای حسین سلام الله علیه است. یعنی وقتی که در صلب پدرت بودی، اگر هل من ناصرش را شنیدی، گفتی لبیک یا حسین، الان داری برایش آتش می‌گیری. این اثر لبیک یا حسین آنجاست.

هفت بار گفت هَلْ مِنْ نَاصِرٍ یَنْصُرُنِی؟ دفعه اول که ارباب ما اول صبح گفت: أَحَلَلْتُ حَرَاماً ام حَرَمْتُ حَلَالاً هَلْ سَرَقْتُ؟

ای تف بر این دنیا! ای تف بر سقیفه بنی ساعده! که کار حجت الله به جایی رسیده است که بگوید آیا به ناموس شما تعرض کردم؟ گفتند نه.

— فَلِمَ تَسْتَحِلُّونَ دَمِي؟ قَالُوا بِاجْمَعِهِمْ انما نقاتلك بَعْضاً مِّنَّا لِأَيِّكَ، فبِكَی الْحَسَنِ بَكَائاً عَالِياً وَ نَادَى هَلْ مِنْ نَاصِرِ يَنْصُرُنِي؟

حبیب آمد گفت مگر من مرده‌ام؟

دفعه دوم دیگر اصحاب نبودند، بعد از ظهر بود، گفت هل من ناصر ینصرنی؟ ابا الفضل آمد گفت هنوز برادر داری. ابا الفضل هم که رفت، گفت هل من ناصر ینصرنی؟ فیه چادر را بست به کمر، یک شمشیر شکسته برداشت: اگر اجازه دهی صف کشیم جمله کنیزان / که ابن سعد نگوید حسین، سپاه ندارد!

دفعه بعد که گفتند هل من ناصر ینصرنی، دیدند صدای گریه مخدرات بلند شد. امام حسین دویدند گفتند مگر نگفتم دلم نمی‌خواهد صدای گریه ناموسم را اینها بشنوند؟
(انقدر در خرابه شنیدند صدای گریه‌شان را...)

— چرا گریه می‌کنید؟

گفتند آقا تا گفتید هل من ناصر ینصرنی، علی اصغر از روی گهواره خودش را انداخت! یعنی هنوز من هستم بابا. دیگر علی اصغر هم نماند. دفعه آخری که گفت هل من ناصر ینصرنی، ذوالجناح دید هیچ کسی نیست! خودش آمد دور گودال می‌چرخید، چهل نفر را به درک واصل کرد. دید حریف نیست!

امام زمان می‌فرماید: «وَ أَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِداً إِلَى خِيَامِكَ قاصِداً مُحْمِماً بِأَكْبَاً وَ هِيَ تَقُولُ الظَّلِيمَةُ.» صدای شیهه‌اش بلند شد، حضرت زینب فرمودند عزیز برادرم، ام کلثوم، شاید پدرت آب روی ذوالجناح گذاشته است. آب آوردند. همه گفتند که یا بابا آمده یا آب فرستاده است. آمد بیرون دیدند صدای جیغ حضرت سکینه بلند شد! چی شده است؟ يَا جَوَادُ أَبِي، هَلْ سَقَى ابْنِي أَوْ قَتَلُوهُ عَطْشَاناً...

برزن من الخدور، ناشرات الشعور، علی الخدود لاطمات، وبالعويل داعيات، وبعد العز مذلات، وإلى مصرعك مبادرات.

ذوالجناح جلو آمد، مخدرات پشت سر، خواهرم إحبسی؛ بگیر عبدالله، امانت برادرم را!

— مگر من مرده‌ام!

دست از دست عمه رها کرد.

عمو رسیدم و دیدم چقدر بلوا بود / سر تصاحب عمامه‌ی تو دعوا بود!

به سختی از وسط نیزه‌ها گذر کردم / هزار مرتبه شکر خدا، کمی جا بود!

يابن الخبيثه، يا بن الزانيه، أقتل عمي غريباً وحيداً؟

فکر کردی بی‌کس است؟ سپر ندارم، دست که دارم. تا شمشیر را زد، فَنادی عبدالله: وا اُمّاه!
برای حضرت زهرا گریه کن.

فنادی عبدالله وا اماه! اینجا شمشیر خورد...

فرماه حرمله مِن قریب؛ از فاصله نزدیک به سینه ابی عبدالله...

کُتِبَ لَغت می‌گویند: ذبح، یعنی قَطَعُ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ حَالَ الْحِیَاتِ. یعنی زنده، سر جدا کردن!
فجاءَ شمرٌ وَ ذَبَحَهُ عَلَی صدرِ عمّه الشریف..

ای حسین!

رحم الله من نادى يا حسين

اللهم عجل لوليک الفرج